

عروس فریکار



مارگارت اتوود

ترجمه شهین آسایش

انتشارات ققنوس

تهران، ۱۳۹۸



فهرست



۷	در باره نویسنده
۹	پیدایش
۱۵	رستوران تاکسیک
۱۶۹	مینای سیاه
۳۰۱	شب‌های گمراه‌کننده
۴۳۷	عروس دزد
۵۹۵	رستوران تاکسیک
۶۸۷	پیامد



فصل یکم



داستان زینیا را باید از وقت بسته شدن نطفه‌اش شروع کرد. به نظر تونی داستان زینیا خیلی وقت پیش در جایی خیلی دور شروع شد؛ جایی که صدمات بسیار خراب کرده و از هم پاشیده بودش. جایی شبیه یک نقاشی اروپایی که با دست رنگ گل اخری بدان زده باشند با آفتاب غبارآلود و بوته‌های انبوه که برگ‌های ضخیم و ریشه‌های کهن و درهم پیچیده دارند و در پشت آن‌ها چکمه‌ای بیرون‌زده از زیر خاک، یا دستی بی‌جان که از امری عادی ولی وحشتناک حکایت می‌کند. شاید هم رفتار زینیا این تصور را در ذهن تونی ایجاد کرده بود. با آن همه پنهان‌کاری زینیا و قلب واقعیت‌ها و دروغ‌هایش، تونی دیگر نمی‌داند کدام یک از داستان‌های او را باور کند. اگرچه ممکن است تونی در حال حاضر نتواند در این مورد سؤالی از زینیا بپرسد، اما اگر بتواند و بپرسد زینیا یا جواب نمی‌دهد و یا دروغ می‌گوید: برای نشان دادن غم درونی‌اش می‌لرزد و با صدایی گرفته و لحنی صادقانه، انگار که می‌خواهد اعتراف کند، بین صحبتش مکث می‌کند و دروغ می‌گوید، و تونی هم مثل گذشته حرف‌هایش را باور می‌کند.

روشن و صریح جنگ‌ها خوشش می‌آید. زینیا هم از کارهایی که حاصلشان روشن و صریح بود خوشش می‌آمد؛ شاید هم تونی این‌طور فکر می‌کرد. هر چند حالا به سختی می‌تواند چنین ادعایی بکند.

تونی یک تاریخ مشخص، روز ۲۳ اکتبر سال ۱۹۹۰، را برای شروع داستان زینیا انتخاب می‌کند. هوای آن روز برای آن موقع سال گرم است. اتحاد جماهیر شوروی در آستانه از هم گسستن است، نقشه‌های قدیمی دنیا به هم ریخته‌اند و قبایل شرقی اروپا در سراسر مرزهایی که جابه‌جا می‌شوند در حرکتند. در خلیج فارس آشوب برپاست، بورس مستغلات سقوط کرده و در لایه اوزن سوراخ بزرگی ایجاد شده است. تونی با دوستانش رز و کرز در رستوران تاکسیک ناهار می‌خورند، نسیم ملایمی از روی دریاچه اونتاریو بلند می‌شود، و زینیا از دیار مردگان باز می‌گردد.

تونی یکی از خطابه‌های درسی‌اش، انگیزه‌کشتارهای ناگهانی، را با این جمله شروع می‌کند: رشته‌ای را با قیچی ببرید، تاریخ در مقابل شما باز می‌شود. این در حقیقت کنایه‌ای است به دوباره کنار هم نهادن یا بافتن و دوختن تکه‌های بریده شده. تونی از دیدن لرزش خفیفی که در چهره شاگردانش با شنیدن این جمله پیدا می‌شود خوشش می‌آید. وقتی تجربه زندگی روزمره آنان با تصویری که تونی از کشتارهای دسته‌جمعی به آن‌ها می‌دهد به هم می‌آمیزد این حالت در چهره‌شان ایجاد می‌شود؛ حالتی که مشاهده‌اش برای زینیای شیفته آشوب و ناهنجاری‌های خشونت‌آمیز لذت‌آور بود. زینیا نه تنها از تماشای چنین حالتی لذت می‌برد، بلکه آن را خلق می‌کرد. چرا؟ هنوز روشن نیست.

تونی نمی‌داند چرا اصرار دارد به دلیل این احساس زینیا پی ببرد؟ به علاوه حالا دیگر چه فرقی می‌کند. چرا باید دنبال انگیزه‌هایی بگردد که به چنین اعمالی وادارش می‌کرد؟ زینیا ماجرای بدی است که باید فراموش شود. مصیبت مصیبت است. مصیبت‌دیده‌ها هنوز داغدارند، کشته‌ها دیگر برنمی‌گردند و خرابی‌ها هم جبران‌پذیر نیست. پی علت گشتن هم کار بیهوده‌ای است. اما زینیا به تنهایی یک معما و یک گره است. اگر تونی بتواند سر این گره کور را پیدا کند، قسمت زیادی از این معما برای او و همه کسانی که درگیر این ماجرا بودند باز می‌شود. یا این فقط یک امید است. او تاریخدان است و می‌داند توضیح یک معما می‌تواند به حل آن کمک کند.

تونی نمی‌داند داستان را از کجا شروع کند، زیرا این داستان از جایی که باید شروع شود، شروع نشد و آن‌جا که تمام شد، پایانش نبود. شرح هر ماجرای نیاز به مقدمه یا فهرست حوادثی دارد که انگیزه آن بوده‌اند. تونی به شاگردانش می‌گوید تاریخ امری ذهنی است و از هر نقطه‌ای می‌توان به آن وارد شد. با وجود این برای آن‌که سلسله ارتباط حوادث از بین نرود لازم است برای شرح هر تاریخ نقطه عطفی انتخاب شود، تا بتوان با مراجعه به آن ادعا کرد که پس از آن هیچ چیز مثل گذشته نبوده است.

تونی با وجود زن بودن به تاریخ جنگ‌ها علاقه‌مند است. او از نتیجه